

نظامی بزرگ :

## از شیرین و فرهاد تا لیلی و مجنون

{ تهیه ، پژوهش و ویرایش ، خجسته - زیر و اسکاری }



عامر از بزرگان عرب بود و فرزندی بنام قیس داشت که در مکتب درس عشق آموزش شد و خود را معروف خاص و عام ساخت. پدر لیلی از ازدواج دخترش با مجنون به بهانه اینکه از خانواده سرشناسی است و قیس عقل درستی ندارد سرباز زد و مجنون ناکام که شیفته لیلی بود ، سر به بیابان گذاشت. پدرش بعد از مدتها پیگردی او را یافت و به خانه خدایش برد تا از این عشق نافرجام توبه اش دهد. مجنون در خانه خدا دست به دعا درآورد که:

خدایا عاشقم ، عاشقترم کن.

بدین سان مجنون به آوارگی خود در صحرا و بیابان ادامه داد. نوفل ، جوانی شجاع که به عزم شکار رفته بود ، در صحرا بر حال زار مجنون رحمت آورد و قول داد با قدرت مال و بازو و زر و زور ، طایفه لیلی را منکوب کند و لیلی را از آن مجنون سازد. بین نوفل و قبیله لیلی جنگ درگرفت . نوفل پیروز شد ، اما مجنون در خیال لیلی در بیابان بسر می برد. عاقبت لیلی را بر ابن اسلام عقد کردند. مجنون از شوهر کردن لیلی آگاه شد:

چنان سرخود بکوفت بر سنگ

کز خون همه کوه گشت گلرنگ

و زبان به شکوه از لیلی گشود که :

گیرم دلت از ره وفا شد

آن دعوی دوستی کجا شد

من مهر تو را بجان خریده

تو مهر کسی دگر گزیده

اما این دو در نماند راز و نیاز داشتند. بعد از مدتی ابن اسلام شوهر لیلی ناکام از دنیا رفت. مدتی بعد لیلی هم درگذشت. مجنون خبردار شد و بر سر تربت لیلی آمد. در حالی که گریان بود :

برداشت بسوی آسمان دست

انگشت گشاد و دیده بر بست

کای خالق هرچه آفریده است

سوگند به هرچه برگزیده است

کز محنت خویش وارهام

در حضرت یار خود رسانم

این گفت و نهاد بر زمین سر

وان تربت را گرفت در بر

او نیز گذشت از این گذرگاه  
وان کیست که نگذرد از این راه.



به مجنون گفت روزی عیب جویی  
که پیدا کن به از لیلی نکویی  
که لیلی گرچه در چشم تو حوریست  
به هر جزوی زحسن او قصوریست  
زحرف عیب جو مجنون برآشفت  
در آن آشفتگی خندان شد و گفت  
اگر در دیده مجنون نشینی  
به غیر از خوبی لیلی نبینی  
تو کی دانی که لیلی چون نکوییست  
کزو چشمت همین بر زلف و روییست  
تو قد بینی و مجنون جلوه ناز  
تو چشم و او نگاه ناوک انداز  
تو مو بینی و مجنون پیچش مو  
تو ابرو، او اشارت های ابرو  
دل مجنون ز شکر خنده خون است  
تو لب میبینی و دندان که چونست  
کسی کاو را تو لیلی کرده ای نام  
نه آن لیلیست کز من برده آرام  
اگر می بود لیلی بد نمی بود  
ترا رد کردن او، حد نمی بود.



ماجرای خسرو و شیرین را نظامی در سال پنجدوشصت و هفت سروده است و منظومه لیلی و مجنون را هشت سال بعد. اگر سال تولد او در حوالی پنجدوسه باشد هردو منظومه محصول دوران پختگی طبع وی است. جدا از اینکه فردوسی بزرگ نیز پیش از نظامی گنجوی شرح کامل عاشق شدن خسرو و شیرین را بیان نموده است. نظامی بعد از سرودن مخزن الاسرار که مجموعه ای حکمی و عرفانی است، به نظم داستان عاشقانه - به تعبیر خود هوسنامه- خسرو و شیرین پرداخته است، و توجیهش برای این تغییر ذائقه و پرداختن از معارف الهی به معاشقات بشری و زمینی، اینکه در جهان امروز و میان ابنای بشر کسی نیست که او را هوس مطالعه هوسنامه ها نباشد. و انگیزه اش در نظم داستان ظاهراً تدارک هدیه ایست به مناسبت جلوس طغرل بن ارسلان سلجوقی بر تخت شاهی، و واقعا یادی از معشوق در جوانی از کف رفته اش آفاق. این منظومه موفقترین اثر نظامی است، زیرا علاوه بر یاد آفاق، زمینه داستان باب طبع شاعر است که مرد زاهد از جهان بریده «کفی پست جوین ره توشه کرده» به شدت دلپیسته توصیف تجملات است و نقاشی صحنه های پر شکوه و بزمهای شاهانه و مجالس پر زر و زیور عیش و طرب؛ و این همه در قلمرو مهین بانوی ارمنی و بارگاه خسرو پرویز فراهم است.

شیخ گنجوی چون زمینه داستان را مناسب هنرنمایی می بیند با نهیب «فرس بیرون فکن میدان فراخ است» همه استعدادهای خداداده را در صحنه آرائیهای داستان به نحوی ظاهر می کند که در این هشت صد سال کسی از حریفان و مدعیان با همه تلاشها نتوانسته به گردش برسد. اما در سرودن منظومه لیلی و مجنون، بیش از میل

شاعر، اطاعت فرمان شاهانه منظور است که شروان شاه اخستان بن منوچهر قاصدی نزدش فرستاده است، با این فرمان که: در پی داستان خسرو و شیرین.

اکنون «لیلی مجنون بیادیت گفت». و نظامی حیران مانده است تا چه کند که «اندیشه فراخ و عرصه تنگ است»، سرگذشت لیلی و مجنون داستان ملال انگیز بی هیجان و از اینها بدتر عاری از شکوه تجملی است، «نه باغ و نه بزم شهریاری- نه رود و نه می نه کامکاری».

جوان سودازده دیوانه وضعی که مبتلا به جنون خودآزاری است و عاشق عشق و دیوانه دیوانگی، دل به دختری می بندد از تحقیر شدگان و بی پشت و پناهان روزگار، آنهم در کویر خشک و سوزان عربستان و در محیطی که میان زن و مرد تفاوت از زمین تا آسمان است.

شاعر با اکراه تن بدین کار می دهد، اما به برکت طبع توانا موفق می شود داستانی ملال انگیز را بر صدر غننامه های ادب پارسی بنشاند. این هردو منظومه هم در اصل مفصل بوده است و شامل فصلها و صحنه هایی خارج از روال داستان که صرفاً به قصد ابراز مراتب فضل سروده شده است و اقناع مدعیان و حریفان پرمایه ای که در دربار سلاطین آن روزگار کم نبوده اند، و هم در طول زمان بر اثر تصرفات متذوقان مفصل تر شده است. نظامی در آغاز هر دو داستان مدعی است که در اصل قصه تصرفی نکرده است و نسخه منثور داستان را خوانده و به نظم آورده، و تا آنجا که از پشت غبار هشت قرن گذشته به کمک شواهد تاریخی و رسوبات رسوم و سنن می توان دریافت دعوی گزاف و باطنی نکرده است.

هردو داستان شرح دلدادگی است و «جفای فلکی که با دلدادگان دایم به کین است». داستان عشق قوی پنجه طاقت شکنی است که چون همه افسانه های نامکرر به فیض چاشنی تند و تیز فراق قابل باز گفتن و باز شنیدن شده است تا آنجا که «از هر زبان که می شنوی نا مکرر است». عشق لیلی و مجنون از علاقه معصومانه دو کودک مکتبی سرچشمه می گیرد، تعلق خاطری دور از تمنیات جنسی، که هردو در یک مکتب خانه اند و سبه دلیل نظامات قبیله ای و سنت های قومی- ظاهرآدر مراحل خردسالی دو کودک معصوم که لایذ فاصله ای تا مرز بلوغ دارند در مکتب ملای قبیله - که احتمالاً سیه پلاسی بوده است- همدرس اند و کار همدرسی به همدلی می کشد و محبت معصومانه ای از آن جنس که میان اطفال یک خانواده یا محله معمول است.

وضع آشنائی خسرو و شیرین بخلاف این است. خسرو جوان بالغ مغروری است در آستانه تصدی مقام پر مشغله سلطنت و شیرین دختر تربیت شده طنزازی است آشنا به رموز دلبری و با خبر از موقعیت اجتماعی و شرایط سنی خویش. دختری که قرار است در آینده ای نزدیک بجای عمه خود بر مسند حکمرانی ارمنستان تکیه زند و سرنوشت مردان و زنان آن سرزمین را در دست کفایت گیرد.

دختر جوان اهل شکار و ورزش و گردش است نه زندانی حرمسرا، و در یکی از همین گردشها چشمش به تصویر دلربای پرویزی افتد. تصویری که محصول انگشتان قلمزن و استعداد بی نظیر شاپور صورتگر است. جاذبه تمثال او را به توقف و تأمل می کشاند و سرانجام با شنیدن توصیف پرویز از زبان چرب و نرم درباری کار کشته ای چون شاپور میل خاطرش به دیدن صاحب تصویر می کشد، بی هیچ بیم طعنه ای از همسالان و شماتتی از خویشان و رجم و تشهیری از مردم ولایت.

لیلی پرورده جامعه ای است که دل بستگی و تعلق خاطر را مقدمه انحرافی می پندارد که نتیجه اش سقوط حتمی است در درکات وحشت انگیز فحشا؛ و به دلالت همین اعتقاد همه قدرت قبیله مصروف این است که آب و آتش را - و به عبارتی رساتر آتش و پنبه را- از یکدیگر جدا ننگ دارند تا با تمهید مقدمات گناه، آدمیزاده طبعاً ظلوم و جهول در خسران ابدی نیفتد. در محیطی چنین یک لبخند کودکانه ممکن است تبدیل به داغ ننگی شود بر جبین حیثیت افراد خانواده و حتی قبیله. در این ریگزار نرفته بازار تعزیر گرم است و محتسب خدا نه تنها در بازار که در اعماق سیه چادرها و پستوی خانه ها.

همه مردم از کودکان خردسال مکتبی گرفته تا پیران سالخورده قبیله مراقب جزئیات رفتار یکدیگرند. نخستین لبخند محبت لیلی و مجنون اندک سال در فضای محدود مکتبخانه، نه از چشم تیزبین ملای ترکه که به دست مکتب پوشیده می ماند، و نه از نظر کنجکاو بچه های همدرس و هم مکتبی.

در این سرزمین پاکی و تقوی بدا به حال دختر و پسر جوانی که نگاه علاقه ای رد و بدل کنند، که کودکان همدرس سباً همه کم سالی و بی تجربگی-نگاهی بدان معصومیت را از مقوله گناهان کبیره می شمارند و کف زنان و ترانه خوانان به رسواگری می پردازند و کار هو و جنجال را به مرحله ای می رسانند که پدر غیرتمند دختر سر بهوا را از مکتبخانه بازگیرد و زندانی حصار حرمسرا کند؛ و قیس بی نوا از هجوم طعنه همسالان کارش به آشفته گی و جنون کشد؛ و واقعه ای بدان سادگی تبدیل به داستانی شود هیجان انگیز و لبریز از گزافه ها و افسانه ها، و شاعران و ترانه سازان محل شرح دلدادگیها را به رسوائی در قالب ترانه ریزند و در دهان

ولگردان کوچه و بازار اندازند، تا دختر از مکتب بریده در پستو خزیده را نقل بزم غزل سرایان کنند و موضوع ترانه مطربان و دف زنان، و پسر اندک تحمل حساس را آواره کوه و دشت و بیابان. اما در دیار شیرین منعی بر مصاحبت و معاشرت مرد و زن نیست. پسران و دختران با هم می نشینند و با هم به گردش و شکار می روند و با هم در جشنها و مهمانیها شرکت می کنند. و عجا که در عین آزادی معاشرت، شخصیت دختران پاسدار عفاف ایشان است، که بجای ترس از پدر و بیم بدگویان، محتسبی در درون خود دارند و حرمتی برای خویشان قائلند. دخترها، مادرها و پیران خانواده را مشاور نیک اندیش خویشان می دانند، و همداری دوستانه چنان در دل و جانشان اثر می کند که وسوسه های شهزاده جوان عشرت طلبی چون پرویز نمی تواند در حصار پولادین عصمت شان رخنه ای کند.

در سرتاسر داستان خسرو و شیرین بی بی و اشارتی به چشم نمی خورد که آدمیزاده خیرخواه مصلحت اندیشی به نهی از منکر برخاسته باشد و از عمل نامعقول شیرین انتقادی کرده باشد. گویی همه مردم این سوی جهان از ارمنستان گرفته تا خراسان و قصر شیرین گنه کاران با انصافی هستند که داستان عیسی و رجم زانیه را شنیده اند، و در برخورد با گناه دیگران، به یاد نامه اعمال خویش می افتند و به حکم بزرگوارانه مروا کرامت دیده عیب بین خود را بر دلیریها و جسارتهای جوانان فرو می بندند.

در دیار شیرین مردم چنان گرم کار خویشان اند و مشاغل روزانه، که نه از ورود نامنظر ولیعهد شاه به سرزمین خود با خبر می شوند و نه پروای سرگذشت عشق شیرین و پرویز دارند. حتی یک نفر هم در مملکت بی در و دروازه متعرض این نکته نمی شود که در بزم شبانه مهین بانوچه می گذرد و جوانان عزبی چون پرویز و همراهانش چرا با دختران ولایتشان مسابقه اسب تازی و چوگان بازی می گذارند. گویی احدی را عقده ای از میل های سرکوفته بر دل ننشسته است. ظاهراً این دیار ولنگاریها و بی اعتنائی ها همان سرزمین بی حساب و کتابی است که در آن کسی را با کسی کاری نباشد.

دختری سرشناس یکه و تنها بر پشت اسب می نشیند و بی هیچ ملازم و پاسداری از ناف ارمنستان تا قلب تیسفون می تازد و وقتی که محروم از دیدار یار نادیده به دیار خود برمی گردد، یک نفر مرد غیرتی در سرتاسر مملکتش پیدا نمی شود تا بپرسد: چرا رفتی و کجا رفتی؟

قیم و سرپرست شیرین زنی است از جنس خودش، آشنا با عوالم دلدادگی و حالات عاطفی دختران جوان، و به حکم همین آشنایی است که با شنیدن خبر فرار شیرین متأثر می شود، اما لشکریان و چاپکسواران به فرمان ایستاده را که

اگر بانو بفرماید به شبگیر

پی شیرین برانیم اسب چون تیر

از هر تعقیبی باز می دارد؛ و روزی که دختر فراری به خانه و دیار خود باز می گردد، انبان شماتت نمی گشاید و انبوه ملامت بر فرقتش نمی بارد. با گذشت بزرگوارانه آدمیزاده ای که از عواطف تند جوانی و عوالم چنانکه افتد و دانی با خبر است به استقبالش می رود، بی هیچ خطاب و عتابی که می داند دخترک دلباخته است و حرکت نامعقولش کار دل است و ربطی به آب و گل ندارد. زن کارگشته بی آنکه چین غضبی بر پیشانی بنشانند و با تازیانه و تپانچه ای خشم و خروش خود را بر سر دختر بیبارد به تقویت روحیه اش می پردازد تا قویدل گردد و درمان پذیرد. اما وضع لیلی چنین نیست که محکوم محیط حرمسرای تازیان است و جرائمش بسیار: یکی این که زن به دنیا آمده و چون زن است از هر اختیار و انتخابی محروم است.

گناه دیگرش زیبایی است و زندگی در محیطی که بجای ذات بیبوست صفات ملوکانه، حکیم باشی بیچاره را به تنقیه می بندند و بجای تربیت مردان به محکومیت زنان متوسل می شوند، که چو دیده دید و دل از دست رفت و چاره نماند کار عاشقی به رسوائی می کشد و راه علاج اینکه زن را از درس و مدرسه محروم کنند تا چشم مرد بر جمالش نیافتد و کار جنونش به تماشا نکشد.

در نظام پدر سالاری قبیله، مرگ و زندگی او در قبضه استبداد مردی است به نام پدر. پدر لیلی نه از عوالم دلدادگی خبر دارد و نه به خواسته دخترش وقعی می نهد. مرد مقتدری است که چون از تعلق خاطر قیس و دخترش با خبر می شود دخترک بی گناه را از مکتب بازمی گیرد و در حصار خانه زندانی می کند، و زندان بانش زن فلک زده چشم بر حکم و گوش به فرمانی است که او را زاییده است و در آغوش محبت خویش پروریده و اکنون به پاس آبروی خانواده و فرمان شفاعت ناپذیر شوهر مجبور است رابطه دخترش را با جهان خارج از خانه قطع کند، و حتی از نزدیک شدن به دریاچه و شنیدن صدای پای رهگذران کوچه بازش دارد. این پدر غیرتی در پاسخ به نوفل- نوفلی که جوانمردانه به یاری مجنون برخاسته و با شیربهای مفصلی به قبیله لیلی آمده است- متعصبانه «اختیارات پدری» خود را به او وا می گذارد که :

دست دخترم را بگیر و به کمترین برده خود ببخش، اما نامی از این پسر سر بهیوای دیوانه میاور، او را طعمه شمشیر خویش کن و با دست خود به چاه درافکن، اما به دست این جوان وحشی صفت مردم گریزی که بی عاقبت است و رایگان گرد مسبار و سرانجام به آخرین مرحله تهدید متوسل می شود که: اگر باز هم در این مساله اصرار کنی و بر سر آن باشی که نام من و قبیله ام را با این پیوند نا مبارک به ننگ آلانی به خدا قسم هم اکنون بر می خیزم و وارد حرمسرا می شوم تا سر دخترک را ببرم و «در پیش سگ افکنم در این راه.» و سرانجام همین قدرت بی انعطاف پدر در مقابل زر و سیم و اسب و اشتر - ابن سلام- تسلیم می شود و بی هیچ نظر خواهی و مشورتی دخترک را بدو می سپارد - و به عبارتی بهتر بدو می فروشد- تا جشن عروسی برپاکنند و در خروش بوق و کرنا و بز و بکوب های پر سر و صدا، ناله های مظلومانه لیلی را فروپوشانند، و او را روانه حرمسرای شوهری کنند که اندک آشنائی و پیوند علاقه ای با وی ندارد.

میان رفتار مهین بانو با شیرین عاشق شده سر در پی معشوق نهاده، و رفتار پدر لیلی با دختر معصومی که در عوالم خورده سالی نگاهش به چشمان لیریز از تمنای مجنون افتاده است و دیدگان جستجوگر همدردان بدین اشارت نظر پی برده اند تفاوتی آشکار است؛ و درین رهگذر نه این را می توان ملامت کرد و نه آن را، که هریک پرورده جامعه خویشتنند و طرز برخوردشان با مسائل نتیجه ناگزیر محیط زندگی و سنن قومی شان. در دیار لیلی حکومت مطلق با خشونت است و مردانگی به قبضه شمشیر بسته است.

حتی به مراسم لطیفی چون خواستگاری هم با طبل جنگ و تیر خدنگ می روند، و در ذهن جوانمرد آزاده ای چون نوفل این سؤال مطلقاً مطرح نمی شود که: بگیرم در جنگ پیروز شدم و قبیله لیلی را به خاک و خون کشیدی و دخترک را تحویل مجنون دادی؛ در این صورت رفتار لیلی با مردی که باعث قتل پدر و برادر و کسانش شده است چگونه خواهد بود؟ آری این سؤال نه در ذهن غیور نوفل جرقه ای می زند و نه در ذهن آشفته مجنون، و حق دارند که در جامعه ای چونان، موضوعی از این دست مسأله ای نیست. اغلب زیبارویان حرمسرای شاهان و امیران، دختران پدر کشته به اسارت رفته اند که به حکم سنتی مقبول همگان، حریفی که در جنگ کشته شود همه مایملکش از آن قاتل است، از اسب و گاو و کاخ و سرای گرفته تا غلام و کنیز و زن دخترش، که همه مملوکنند و در مقوله ارزش ها یکسان.

اما در فضای داستان خسرو و شیرین ارزشها به کلی متفاوت است. شاه قدرتمندی چون پرویزنه تنها از بیم حسادت مریم جرأت ملاقات با شیرین ندارد، که در برابر زن عشرتکده داری چون شکر نیز شکوه شاهانه و قدرت مردانه اش بی اثر است. مردان بزرگ برای رسیدن به زن دلیندشان هرگز به زور شمشیر و انبوه لشکر متوسل نمی شوند، چه، یقین دارند این حربه بی اثر است. صحنه بدیعی که در برابر در بسته اقامتگاه شیرین با قدرت طبع "نظامی" توصیف شده است قابل تأمل است. شاهی مست از غرور سلطنت و آشفته از هوای دل به بهانه شکار از لشکرگاه خود جدا شده و رو به منزلگاه معشوق آورده است، بدین امید که یار رنجیده خاطر دست از قهر و ناز بردارد و پذیرایش گردد. اما شیرین در قلعه را می بندد و با همه جلوه های جمال و جوانی بر پشت بام عمارت ظاهر می شود و عجز و التماسهای عاشق قدرتمند را ناشنیده می گیرد و پس از مناظره ای خواندنی، سرخورده و دماغ مجبور به بازگشتش می کند، بی آنکه لحظه ای توسل به زور در ذهن مرد بگذرد. زبان زنان این سرزمین از دست جور مردان عرب درازتر است و گزنده تر.

در اینجا زن بودن و زیبا بودن لازمه اش بدبختی و محکومیت نیست. زن زیبای مغرور این دیار چیزی از شاه شاهانش کم ندارد که قصب بر سر و موی فروهشته را کم از تاج مرصع شاهی نمی داند و با اعتماد به همین غرور زنانه بدان شدت و صراحت در پاسخ پیغام شاهانه خشم در سینه انباشته را بر فرق شاپورمی ریزد که «سر اینجا به بود سرکش نه آنجا»، بی آنکه از غضب شهریاری پروانی داشته باشد. و شاه قدرتمند ملامت ها را می شنود و به عبارتی رساتر تحویل می گیرد بی آنکه شمشیر برگشد و میر غضب بطلبد، گویی بدو آموخته اند که «کس عاشقی به قوت بازو نکرده است.»

دنیای شیرین دنیای گشاده بی پروانی هاست، دنیایی است که جزئیاتش با یکدیگر هم آهنگی دارد. شیرین دست پرورده زنی است که از مردان سترگی بیشتر دارد، دختر ورزشکار نشاط طلب طبیعت دوستی است که بر اسبی زمانه گردش و اندیشه رفتار بر می نشیند و با جماعتی از دختران هم سن و سال خویش - که «ز برقع نیستشان بر روی بندی» - و هر یک با فنون سوارکاری و جنگ آوری و دفاع از خویش چنان آشنائی دارند که در معرکه مبارزه «کنند از شیر چنگ از پیل دندان» - به چوگان بازی میرود.

دختری که در چنین محیطی بالیده است در مورد طبیعی ترین حق مشروع خویش - یعنی انتخاب شوهر - نه گرفتار حیای مزاحم است و نه در بند ریای محبت کش. آخر در محیط او هیچ دختری را به جرم زیباییش به قناره نکشیده - اندو به جرم نگاه محبتی به زندانسرای حرم نسپرده اند و داغ بدنامی و رسوائی بر جبین بختش

نهاده اند، تا او بترسد و عبرت بگیرد و در نخستین برخوردش با تصویر پرویزابرو در هم کشد و روی بگرداند و به نگاه دزدانه ای از گوشه چشم قناعت ورزد .  
او به حکم تربیتش و محیطش با نخستین جرعه عشق احساس درونی خود را بر زبان می آورد، آن هم نه تنه در برابر هم سالان و کسان و خویشان که در برابر مرد ناشناسی چون شاپور نقاش، آنهم با وضعی نه چندان اخلاقی، با سر و گیسوی برهنه و بر و بازوی بلورین، صاف و ساده، زانو به زانوی مرد غریبه می نشیند و بی هیچ پرده پوشی و ملاحظه ای می گوید:

در این صورت بدانسان مهر بستم  
که گویی روز و شب صورت پرستم  
و در اینجا چون کسی نیست که دختر را از رسوائی بازدارد و پنجه ای در گیسوی بلندش افکند و با خشونت عبرت آموزی به گوشه یی خانه پرتابش کند، تا بنشیند و چون لیلی غم دل با دیوار روبرو گوید و به انتظار روزی باشد که این سلامی پیدا شود و دستش را بگیرد و با طاق و ترنپ پادشاهی به حجله خانه اش برده، شخصاً به چاره جوئی برمی خیزد و بی هیچ کسب اجازه ای از اولیای خویش اسب را زین می کند و فبا در بسته بر شکل غلامان، پای در رکاب می آورد که فاصله مختصر ارمنستان تا مداین را یکه و تنها به هوای مرد دلخواهش طی کند. آنهم با چنان راحتی و بی گرفت و گیری که لیلی به خواب شب هم ندیده است حتی برای مسافرتی از خانه به مکتبخانه، و از حرمسرا به حمام سر کوی.

اما در حرمسرای پدر لیلی اساس کارها بر پوشیده کاری است، نه زن و شوهر مجالی دارند که سفره دلی پیش هم بکشایند و نه حریم پدر و فرزندی رخصت چونین جسارتی می دهد، حتی مادری که به حکم طبیعت باید محرم راز دخترش باشد، داستان دلدادگی لیلی را از زبان همسالان بلفضول کنجکاوش می شنود آن هم دو سه سالی بعد از زندانی شدن دخترک در حرمسرای مرد فلک زده ای چون ابن سلام؛ و عجب اینکه زن هم پس از پی بردن به راز در قبیله پیچیده جرات ندارد آن را با شوهر در میان گذارد.

و از آن عجب تر زندگی سراسر تسلیم لیلی است خال از هر تلاشی. از مکتبخانه اش باز می گیرند و در خانه ای بام و در بسته زندانش می کنند بی آنکه اعتراضی کند و فریادی به شکوه و شکایت بردارد. به شوهر نادیده نامطوبعی می دهدش بی آنکه از او نظری خواسته باشند، و او همچنان تسلیم است و فرمان پذیر و در حرمسرای شوهر نا خواسته کارش گریه و زاری نتیجه ناگزیر چنان محیط و چنان رفتاری سایه سوء ظنی است که بر فضای خانه سنگینی می کند و زندگی زناشویی را از هر زهری جانگزا تر و نظامی چه استادانه بدین نکته توجه داشته است که: «شویش همه روزه داشتی پاس».

در دیار لیلی اثری از مدارا و مردمی نیست، همه خشونت است و عقده گشائی؛ تا بدانجا که طبع بلفضول خلاق جوان سر به صحرا نهاده از شهریان بریده را هم راحت نمی پسندد، و این یکی از افراد همان قبیله و جماعت است که با شنیدن خبر عروسی لیلی، دست از کار و زندگیش می کشد و با تلاشی منبعث از احساس و وظیفه، سر به کوه و بیابان می نهد تا به هر سختی و زحمتی که باشد مجنون دل شکسته را پیدا کند و خبری بدین بهجت اثری را با آب و تابی نجیبانه به گوشش برساند که: امیدهایت بر باد رفت و یار نازنینی را که اهل وفا می پنداشتی و از جان و دل دوستش می داشتی، «دادند به شوهری جوانش».

و به دنبال این خبر، بر زخم دل مجنون نمک پاشی کند که: نوعروس جوان، ترا فراموش کرده است و با داماد کامران «کارش همه بوسه و کنار است». و سرانجام خبری بدین ضرورت و انجام وظیفه ای چنین جوانمردانه را با خطابه ای مفصل به پایان برد در شرح بیوفائی زنان و مکر و تزویر ایشان و بی اعتباری کارشان. قلمرو پرویز هم از ناجوانمردان خبثت پیشه تهی نیست، نمونه اش موجود نا نجیبی که با رساندن خبر دروغین مرگ شیرین باعث قتل فرهاد می شود.

اما این دو پیغام آور مرگ و عذاب مختصر تفاوتی با هم دارند. قاصدی که با آواز شوم «که شیرین مرد و آگه نیست فرهاد»، باعث خودکشی مرد هنرمند می شود، مأمور خود فروخته موجب گرفته ای است که درباریان پرویز گشته اند و پیدا کرده اند و با وعده دستمزدی کلان بدین جنایتش گماشته اند. و حال آنکه برای رساندن خبر عروسی لیلی به کسی نه مزدی داده اند و نه مأموریتی. نا جوانمردی به سانقه خبث جلیلی به سراغ مجنون می رود و با آن لحن دلآزار جانگزا زهر نامرادی بر دل آزاده عاشق می پاشد.

عشق هر دو زن در زندگی مردانشان تحولی می آفریند:  
لیلی بی تجربه اندک سال را چون از مکتب باز می گیرند، قیس از دیدار یار بازمانده سر به شوریدگی می نهد و کار بیقراریش به جنون می کشد و مجنون می شود. درین تحولی که قطعاً حاصل عشق لیلی است، دختر بینوا شایسته ملامت نیست؛ به فرض آنکه در آن سن و سال با مجنون ملاقاتی هم می داشت با چه تجربه و چه اندوخته ذهنی می توانست از جنون مرد جلوگیری کند.

اما عشق شیرین مایه بخش ترقیات آینده خسرو است که دختر خویشندار مآل اندیش با ملایمت این واقعیت را با جوان محبوب خود در میان می نهد که : رعایت تعادل شرط عقل است و آدمیزاده را منحصرأ برای عیاشی و بلهوسی نساخته اند و جهان نیمی ز بهر شادکامی است و دیگر نیمه اش باید صرف کار و نام گردد. و با این نصیحت چنان تکانی به شهزاده تاج و تخت از کف داده می دهد که از مجلس بزم پا در رکاب اسب آورد و به نیت باز پس گرفتن ملکت موروثی خویش راهی دیار روم شود.

در هر دو داستان بجز قهرمانان اصلی مرد دومی هم وجود دارد. مرد دوم سرگذشت لیلی محتشمی است از امرای عرب به نام ابن سلام. مرد قوی حالی با آلت و عدت بسیار که از شیربهای سنگین و مخارج گزاف پروائی ندارد، و بخلاف بسیاری از خواستگاران معاصر خویش، علیا مخدره را هم دیده است، البته یک نظر و آنهم لابد از فاصله ای نه چندان نزدیک، روزی که لیلی با تنی چند از دختران همسالش به باغ رفته اند. نظامی توضیح بیشتری درباره این دیدار اتفاقی نمی دهد اما از حال و هوای داستان پیداست که عرب محترم اسب و احیاناً شترش را سوار بوده که به جماعتی از مخدرات برقع زده چادر پوش می گذرد و می شنود که دختر سید عامری باغ روان دارد. مرد نازنین - که ظاهراً با شنیدن نام دختر- یک دل نه صد دل عاشق می شود، و مطابق معمول به واسطه ای پناه می برد و به خواستاریش می فرستد و در پی جشنی مفصل خاتون را به حرمسرای خود می آورد؛ و چه خاتونی، یک برج زهر مار. همسر تند خوی بد ادای بی حوصله ای که شب زفاف را به کام عرب خوش اشتها تلخ می کند. و عجب این که مردم محترم از این حرکت لیلی نه تعجبی می نماید و نه تغییری، که حرکت معهود است و متداول.

در دیاری که به حکم پدر دختر را به حجله مرد ناشناسی می فرستند از این تغییرها بسیار است و عکس العمل مردان تهییج شده منحصر به دو نوع، یا ابراز خشونت و تجاوز به عنف، یا تظاهر به خونسردی و بی اعتنائی تا گذشت روزگار زن را در برابر سرنوشت نا خواسته محتومش به تسلیم آرد. و ابن سلام مسالمت جوی از این دسته است، به انتظار مرور زمان می نشیند و به همین که روزی یک بار قیافه شکسته و غم زده همسر قانونی اش را ببیند دل خوش می کند که

خرسند شدن به یک نظاره

ز آن به که کند زمن کناره

و سرانجام اشکهای بی صدا و آههای سوزناک لیلی در روحیه مرد چنان اثری می گذارد که مریضش می کند و در اوج تلخکامی به دیار عدمش می فرستد.

اما شخص دوم داستان شیرین از مقوله دیگری است : بجای پول و پله و خدم و حشم طبع بلندی دارد و دل زیبا پسند و بازوی هنرمندی. مرد در نخستین ملاقات مفصلی که با شیرین می کند دل بسته جذابیت و شکوه زن می شود، و دیدارهای بعدی بر این دل بستگیها می افزاید تا تبدیل به عشقی گردد یکسویه و حرارت بخش و خانمانسوز. نحوه تربیت و غرور هنرمندانه مانع از آنست که اظهاری کند و اصراری؛ چه، می داند زن مورد علاقه او دل در گرو عشق دیگری دارد. مرد در اوج جوانمردی تن به رنج مهربانی یکسره می سپارد- با همه دردسرهايش-و به عشق افلاطونی متوسل می شود، یعنی دوست داشتن و عشق را در درون خود به کانون حرارتی میدل کردن و از گرمی اش نیرو گرفتن و به هنر پرداختن. ریاضتی که مجنون دعویش را کرده و فرهاد بجایش آورده.

مرد دلباخته به خواهش شیرین تیشه بر می گیرد و با نیروی عشق دل سنگین کوه را می خراشد، و در ملاقاتهای متعددی که با کارفرمای نازنین دارد سخنی از دل شوریده و عشق خانه سوز خود بر زبان نمی آورد، گرچه از سراپای وجودش لهیب دلدادگی شعله می کشد و در هر حرکتش نشانی از فداکاری عاشقانه پیداست. شیرین پی به تعلق خاطر فرهاد برده است، اما نه از حرم پروردگان نا دیده مردی است که دست و پایش را گم کند و از بیم وسوسه نفس به زاویه ریاضت پناه برد؛ و نه از مشتری جویان رقابت انگیزی است که به قصد گرمی بازار با جان کسان سودا کند. زن با نیروی شخصیت و غرور عفت خود آشناست.

بی هیچ پاسخی به عشق بر زبان نیامده فرهاد، او را به خدمت می گیرد و جاذبه طنزیش را چون اهرمی مدد بازوی معجزگر مرد می کند تا هنرمند بی نیاز از دینار و درم را به خلایق هنری وادارد. و فرهاد که انگیزه ای بدین قدرت به کارش کشانده است، علاوه بر انجام سفارش کارفرما به خدمتی دیگر می پردازد که کارفرمایش دل مشتاق اوست : تبدیل صخره بیجان کوهسار به مجسمه ای از ظرافت و زیبایی به نام شیرین. سرانجام او هم شباهتکی به روزگار ناخوش ابن سلام دارد، با چندین تفاوت و از آن جمله اینکه ابن سلام کشته زنجوره های لیلی است آنهم در بستر بیماری با جان کذنی طولانی و خسته کننده؛ اما فرهاد کشته عشق شیرین است، آنهم با یک ضربه جانانه و بی هیچ علیلی و نکبتی. با دقتی اندک می توان سرخی

مختصری از خون ابن سلام بر پنجه های ظریف لیلی مشاهده کرد و حال آنکه روح شیرین از جنایتی که بر فرهاد رفته است بی خبر است و بی گناه.

ابن سلام را مشاهده آینه دقی به نام لیلی می کشد، و فرهاد را حسد شاه کینه جوی نا جوانمردی با غرور سرکوفته و شخصیت در هم شکسته اش، که مرد را به دربار پرشکوهش خوانده است و در مناظره با او در مانده. هر دو زن در راه عشقشان موانعی خودنمایی می کند. این سدهای جدائی افکن گاهی دیگرانند از قبیل مریم رومی و ابن سلام تازی و گاهی مرد محبوب دلخواهشان. آری مجنون و خسرو در عین عاشقی و دلدادگی حجاب راه وصالند و مایه بخش رنج لیلی و شیرین. مجنون با دیوانه بازیهای ناهنجار غیر طبیعی اش که عاشق عشقم و دلداده دلدادگیم، و "خسرو" با دل هر جانی هوسباره حکومت پرستش که «به هر چمن که رسیدی گلی بچین و برو.»

چه رنجی می کشند این دو زن بی گناه تاریخ دلدادگیها از حرکات نا معقول مردان محبوبشان. و چه تفاوت فاحشی است در عکس العمل این دو زن در برابر مانع تراشی های آن دو مرد.

لیلی بی هیچ تلاشی جنون مجنون و زندگی تلخ خویش را سرنوشتی قطعی می داند و چاره کار را منحصر به مخفیانه نالیدن و اشک حسرت ریختن که فرمان سرنوشت این است و اگر راز دل با پدر در میان نهد مایه آبروریزی قبیله خواهد بود و زن دلشکسته پابسته، مرد نیست تا از کریچه تنگ حصار خانه قدم بیرون نهد، چاره ای ندارد جز سوختن و ساختن و در نوحه گری با مجنون از خلائق بریده همنوا شدن و سرانجام در اعماق حسرت و ناکامی جان دادن و از قید جهان رستن.

و در مقابل او شیرین دخترک مغرور لجبازی است که جسورانه پنجه در پنجه سرنوشت می اندازد و در نبرد با شاهنشاه قدرتمند بلهوسی چون پرویز همه استعدادها و امکانات خود را بکار می گیرد و با تقوایی آگاهانه و غروری برخاسته از اعتماد به نفس، رقیبان سرسختی چون مریم و شکر را از صحنه می راند، و از موجود هوسبازی چون خسرو- با دل هر جانی هرزه گردش - انسان وفادار و الائی می سازد که همه وجودش وقف آسایش همسر شده است، تا آنجا که در واپسین لحظات حیات از رها کردن آه بر لب آمده ای خودداری می کند که مبادا شیرین بناز خفته، وحشت زده از خواب برجهد.

هر دو زن از ملاقات مردان محبوبشان رنجی می کشند، اما رنجی که از یک مقوله نیست.

حالت لیلی را مجسم کنید در نخلستان نزدیک خانه اش که چشم ابن سلام را دور دیده است و قاصدی پیدا کرده و رشوتی داده تا مرد به لطایف حیل، مجنون را از دامن دشتها و گریوه کوهها بازجوید و به آبادی آرد و در نخلستان نزدیک خانه او بنشاندش، تا زن از قید شوی رهیده با وسواسی برخاسته از بیم بدگویان و بلفضولان که «گر پیشترک روم بسوزم»، و با اعتقادی جازم که برابر نشستن دو دلداده در مذهب عشق عیب ناک است، در فاصله ای «ز آنسوتر یار خود به ده گام»، پشت تنه نخلی پنهان گردد و صدای معشوق را بشنود که با احساس حضور یار بعد از یک بار غش کردن و بهوش آمدن دل و دماغی پیدا کرده و هوای نغمه سرایی به سرش زده است که: «آیا تو کجا و ما کجائیم»، و در پی آن نعره ای و جامه دریدنی و سر به بیابان نهادنی. رفتاری چندان خلاف طبیعت و انتظار، که رنگ تصنعی بر داستان پاشیده است و ظاهراً برای توجیه نا معقولی همین طرز رفتار است که بلفضولان و نسخه نویسان بعدی صحنه هائی بر داستان افزوده اند تا به نظر خویش نقص کار نظامی را برطرف کنند.

وجود ابیات الحاقی مفصلی زیر عنوان «زید و زینب» و «به خواب دیدن زید لیلی و مجنون را در باغ بهشت» و وصله های ناجوری از این قبیل، محصول دلسوزی صاحب ذوقاتی است که به کمک نظامی آمده اند، بی آنکه بدین واقعیت توجه کنند که رفتار خودآزارانه لیلی و مجنون نتیجه ناگزیر آن محیط و آن شیوه زندگی است. مرغ با قفس خوگرفته را سر پروازی نیست و گرچه در قفس بگشایند؛ عادت به ستم کشی مولود دوام ستمگری است.

شیرین هم صحنه ملاقاتی دارد با مرد محبوبش، اما با مختصر تفاوتی و رنجی از نوعی دیگر. رنج شیرین هم اگر از رنج لیلی گرانسنگ تر نباشد سبک تر نیست. زن مغرور عزت طلب نازنین را مجسم کنید دست از مسند حکومت ارمنستان کشیده و با پای خود به دیدار معشوق آمده و بر جای خود مریم رومی را در حرمسرای سلطنتی دیده و معترضانه در قلعه ای خود را زندانی کرده. شامگاه سردی خدمتکاران و ندیمگان ذوق کنان و مزدگانی طلبان به خلوت تنهانش می دوند که:

«اینک خسرو آمد بی نقیبان». زن پاکیزه دامن که از حرمت شخصیت خود آگاه است، با شنیدن این خبر پی به منظور خسرو می برد. او به سانقه حس خبرگیری زنانه شنیده است که خسرو با دم و دستگاه شاهی به بهانه شکار در حوالی قصر او اطراق کرده است؛ و اکنون که خبر تنها آمدنش را در این شب سرد زمستانی



می شنود ، می داند که مستی شراب و حرارت عشق در جان مرد افتاده است و بی تابش کرده و به بوی وصالی بدان سویش کشانده . اگر بدو اجازه ورود دهد هرچه پیش آید به زیان اوست ، و گر به تندی براندش بخت بازآمده را رانده است ، و این در مذهب هوشمندان گناه است.

هوش زنانه اش به کار می افتد ، می فرماید تا دروازه قصر را ببندند و در حیاط قلعه بساطی بگسترانند و با تکلفی شاهانه مرد مست کام طلب را در آنجا فرود آرند ، و خود با آرایشی هوس انگیز بر بام قصر ظاهر می شود و د پاسخ اصرار مستانه خسرو که « ترا نادیده نتوان بازگشتن » ، با طنازی حسابگرانه ای پیغام می فرستد که :

اگر مهمان مایی ناز منمای

به هر جا کت فرود آرم فرود آی

حالت شیرین را مجسم کنید که پس از یک مناظره طولانی چه دندانی برجگر گذاشته و چه رنجی تحمل کرده است تا مرد محبوب خویش را سرخورده و ناکام دیده از دروازه قصر براند ، و با رفتن او – در خلوت تنهایی – اشک غم فرو ریزد. آری لیلی و شیرین هر دو رنج کشیده اند اما « هر یکی سوزد به نوعی در غم جاتانه ای » هر دو زن رنج دیگری هم تحمل کرده اند . رنجی برخاسته از معایب مردانشان :

مجنون لیلی مرد نازنین پاکبخته صاف و صادقی است ، منتها با دو خصوصیت اخلاقی یکی اینکه مرد محترم بشدت عاشق رنج بردن و خواری کشیدن و ناله سر دادن است . تربیت روزگار کودکی او به شیوه ای بوده است چون اغلب جانداران با خنده میانه ای ندارد ، و از نشاط و سیکروچی بیزار است و آن را بخلاف شأن انسان می داند و با قاطعیت معتقد است با هر قهقهه ای که مرد بزند ، شک نه که شکوه از او شود فرد ؛ و کار این غم پرستی تا آنجا بالا می گیرد که عشق را هم به طفیل غم عشق می خواهد ، و در خواری کشیدن و خود آزاری بدان مایه پیش رفته است که به طیب خاطر در نقش اسیر زندانی به تصدق گیری می برندش به قبله لیلی تا با شنیدن بوی معشوق نعره زنان بند و زنجیر پاره کند و سر به بیابان گذارد .

اگر لیلی از این خصوصیت مرد مطلوبش رنجی نبرده باشد – که خودش هم از همان محیط است و با همان خصوصیات – از نقص دیگر مجنون رنج ها برده است و جای چون و چرا نیست ؛ از خود کم بینی های او و عقیده اش بدین واقعیت که به هیچ رونی لایق لیلی نیست که

گل را نتوان به باد دادن

مه زاده به دیوزاد دادن

از این خصیصه ، لیلی رنج برده است و تلخی رنج او را زنائی در مذاق جان دارند که بدین بلا گرفتارند.

شیرین هم خالی از رنجی نیست که محبوبش بلهوس است و تا حدودی هرزه طبع و فراموشکار . رنجی که شیرین از خیر عروسی مریم کشیده است اگر تحمل پذیر باشد، این خبر رنج آور که مرد محبوبش برای تحریک حسادت و درهم شکستن غرور او ، با زنی هرچائی همآغوشی کرده است قابل تحمل نیست.

زندگی لیلی و شیرین هم از وجود مردان نا مطبوع نا مطلوبی خالی نیست . مردائی که عشق یکطرفه را برای تا مین هوسهای خویش کافی می پندارند و شریک زندگی را از مقوله اسب و اشتیری می شمارند خریدنی یا غزالی گرفتنی. چون ابن سلام است با زیربازی های مسرفانه اش ، که پولی فراوان دارد و خدم حشمتی بسیار ، دختری را دیده و به عبارتی دقیق تر وصفش را شنیده و پسندیده است ، و دربند این نیست که او هم آدمیزاده ای است با حق انتخابی. و نمونه همچون شیرویه است ، شاهزاده هوسباره که با دریدن پهلوی پدر بر تختش تکیه زده است و مالک همه مستملکاتش گشته و از آن جمله زن زیبایی به نام شیرین ، که او را از مقوله غنایم می شمارد و ملک طلق خویشتن می داند.

رفتار این دو زن زیبا در برابر دو عاشق – و به تعبیری روشن تر دو مدعی تحمیلی – یکسان نیست . لیلی

دخترک مظلوم اهل تسلیم و رضائی است ، تو گویی آهوی سر در کمندی . بی هیچ فریاد و حتی شکوه ای تسلیم سرنوشت می شود و بی آنکه گره غمی از جبین بگشاید رضا به داده می دهد و به خانه بخت می رود ، و در خلوتسرای زفاف تحاشی طغیان آمیزی دارد که با حال و هوای داستان نمی خواند . اما سالها در

حرمسرای همین شوی ناخواستہ شرعی و قانونیش بسر می برد و به شیوه سنتی خواهران و مادرانش به تمرین دورویی می پردازد ، گناه معصومانه ای که نتیجه ناگزیر اختناق ها و استبدادها است.

اما شیرین و گوهر شیرین از کان جهانی دگر است . چنان غروری در اعماق وجود این زن سرسخت خفته است که سرش به دنیی و عقبی فرو نمی آید .

روح آزاده اش حتی یک لحظه تحمل خواری نمی کند، و دل به فرمان عقل مصلحت اندیش نمی سپارد . زندگی در نظر زن عزیز است و مغتنم ، اما نه به هر قیمتی و با هر کیفیت. به حکم همین طبیعت تسلیم ناپذیر است

که در پاسخ پیغام شیرویه با سکوت خویش او را وادار به تحمل و انتظار می کند ، و خود با چنان آرایش و نشاطی در تشییع جنازه پرویز قدم بر می دارد که بسیاری از کج اندیشان را به گمان می افکند ، غافل از اینکه زن می خواهد با تصمیم مردانه اش درس وفائی به دلدادگان روزگاردهد.

از شرایط داستان پردازی طبیعی بودن صحنه ها و حرکات قهرمانان است و هماهنگی اجزای داستان ؛ و نظامی در رعایت این شرط ظریف هنرنمایی کرده است.

محیط پرورش لیلی را ملاحظه فرمائید و عوارض ناگزیرش را دختری در فضای لبریز از تعصب و بد گمانی ها قدم به عرصه هستی می گذارد و به گناه این که خدایش زیبا آفریده است و جوان عاشق پیشه شوریده احوال عاشقش شده است ، از مکتب باز می گیرند و در خانه زندانش می کنند ، و پدر و مادرش تا آن حد با فرزند خود فاصله دارند که راز دل بستگی را سالها بعد از وقوع از زبان این و آن می شنوند ؛ چونین دختری در همچو فضائی طبعاً از طبیعی ترین حق مسلم خویش نیز محروم است .

او حق ندارد همسر آینده اش را انتخاب کند ، این همسر آینده است که او را انتخاب می کند. و چه هماهنگی ظریفی دارد عمل لیلی و مجنون در آن میعادگاه ، با زمینه سازی داستان که این از شوق دیدن او غش می کند و او از شنیدن صدای این می لرزد ، اما هیچیک قدمی جلوتر نمی گذارد تا دست کم نصیب دیداری از جمال یار بردارد . زیرا می ترسد که « گر پیشترک رود بسوزد » . و حق دارد.

خویشتن داری و عزت نفس صفت آزدگانی است که گوش دل به نهیب درون دارند؛ که ترس از طعنه بدگویان و تازیانه داروغه لازمه اش ندیدن و نحوستن است ، نه دیدن و خواستن و خویشتن داری . در منظومه لیلی و مجنون چنان بوی حقارتی پیچیده است که مشام جان را می آزارد . مجنون شخصیت متزلزل نامطمئن دارد و چون می داند که لایق همسری لیلی نیست ، زنجوره سر می دهد که « او را به چو من رمیده خوئی مادر ندهد به هیچ رونی » ، و خودش معترف است که « گل را نتوان به باد دادن » و بدین دل خوش دارد که « ما را به زبان مکن فراموش » . و از او بیچاره تر پدر سالخورده آبرومندش که باید شاهد دیوانه بازیهای پسر باشد و در طلبش آواره بیابانها . و ازین دو بدتر مردی که مجبور است زنی را به عنوان همسر در حرمسرایش نگه دارد که می داند از او نفرت دارد و انتظار مرگش را می کشد ، مردی که چون پول داده است دلش می سوزد و به نگاهی ساخته است که به هر حال به نظاره قیافه گرفته لیلی خرسند بودن « زان به که زمن کند کناره » . و از این هر سه حیرت انگیزتر و دلگدازتر ، ناله های ضعیفه پای بسته در کنج زندان سرا نشسته ای است که بر موقعیت مجنون فلک زده غبطه می خورد که « آخر نه چو من زن است » ، مرد است ، و مجبور نیست چون مار سرکوفته در یله بام و در گرفته ای به نام حرمسرا زندانی باشد ، آزاد است و آنجا قدمش رود که خواهد . زنی که از در و دیوار برای خودش سند حقارت می تراشد و از هر فرصتی برای مسجل کردن این شهادتنامه استفاده می کند که

زن گر چه بود مبارز افکن

آخر چو زن است ، هم بود زن

در همچو محیط بلا زده ای است که میان دوست و شوهر فاصله ای می افتد از مقوله بعدالمشرقین ، جسم زن در اختیار شوهر است و دلش و جانش در هوای معشوقی که عرفاً و اخلاقاً داغ فاسق بر جبینش می نهند ، و نتیجه ناگزیر این دو هوایی آن است که « مکر زن » نقل محفلها شود و از مقوله بدیهیات و مسلمات روزگار که

زن راست نبازد آنچه بازد

جز زرق نسازد آنچه سازد

و حق دارند که چونین قضاوتی درباره زن کنند ، آخر مگر نه این است که لیلی ستم رسیده تبدیل به موجود فریبگری می شود از قبیله ریاکاران و ظاهر سازان روزگار ، در تنهائی به یاد معشوق اشک حسرت می بارد و با رسیدن شوهر به بهانه مالیدن چشمان آثار اشک را میزداید ، و در مرگ شوهر با تظاهری نادلیسند شیون ماتم برمی دارد و فریاد و شوهر را سر می دهد ، و حال آنکه دلش پیش مجنون است.

و نظامی در رعایت این ظرایف معرکه کرده است ، هم در داستان لیلی و مجنون ، و هم در داستان خسرو و شیرین که فضائی بکلی غیر از فضای دیار لیلی دارد و در نتیجه حرکات قهرمانهایش نیز بکلی با رفتار لیلی و مجنون و ابن سلام و سید عامری متفاوت است ، که شیرین خود یک پا مرد است ، دور از تحکیمات متعصبانه و آسوده از بد زبانیها و شایعه سازیهای مردم محیط و بلفضولان قبیله اش.

دخترک با اسب و چوگان سر و کار دارد نه دوک و چرخه ، مرد محبوبش را شخصاً انتخاب می کند و روزها و شبها در میدان چوگان و بزم طرب با او می نشیند و می گوید و می خندد بی آنکه حریم حرمتش درهم شکند و

به گستاخیهای مستانه طرف مجال تجاوزی دهد. در داستان خسرو و شیرین هم واسطه و دلاله ای هست اما نه میان همسر آینده و پدر دختر، و نه برای جوش دادن قضیه؛ وظیفه اش تحقیق درین مسأله مقدماتی است که علیا مخدره اصلاً سر پیوند مردم زاده دارد، یا نه.

در همچو حال و هوایی است که شیرین با همه فوت و فن های دلربایی آشنا و د همه مقولات لوندی استاد، یک تنه جامه سفر می پوشد و بر اسب می نشیند و به شکار شوهر می رود بی آنکه از رهنان بیابان و ولگردان شهرهای سرراهش بیمی داشته باشد. ملاحظه می فرمائید چه همدست و هماهنگ شیخ گنجوی صحنه های داستان را آفریده و پرورانده است. در محیطی بدین آسودگی و استغناست که جوان پر شر و شوری چون پرویز در جنگل انبوه مسیرش، بر سطح آبگیری لبریز از طراوت هوس انگیز بهاری چشم می گشاید و دختر زیبای برهنه ای را مشغول آبتنی می بیند، و عکس العملی هماهنگ با دیگر اجزا و صحنه های داستان نشان می دهد. اگر همچو صحنه ای در کویر دیار لیلی اتفاق می افتاد تصور می فرمائید رهگذر به گنج رسیده - و گرچه نوفل شمشیرزن باشد- بدین سادگی و بزرگواری از این خلوت بی مدعی و سفره بی انتظار دست بر می داشت؟ اما در حال و هوای داستان خسرو و شیرین مجال این خشونت ها نیست، در این گوشه جهان شاهزاده هوس پرست شهوت زاده ای چون پرویز هم چاره ای ندارد جز «به صبری کاورد فرهنگ در هوش»، دیده بستن و دندان بر جگر گذاشتن و به انین جوانمردی بر فرق هوای نفس پای مردانگی کوفتن و اتز تماشای اندام لخت زن به سیر طبیعت پرداختن.

اینجاست که خواننده بی اختیار مجذوب ظرافت هنر نمائی نظامی می شود و تسلطش در رعایت فنون داستانسرایی، در همچو فضای داستانی زن نه تنها احساس حقارت و بیچارگی نمی کند که خودش را یک سر و گردن از مردان بالاتر می بیند و شاه مغرور و محتشمی چون پرویز را از لب آب تشنه بر می گرداند و بر مقرب الخاقانی چون شاپورنهییب می زند که: «از خود شرم دار ای از خدا دور». در منظومه خسرو و شیرین حتی حال و هوای قهرمان ساز داستان به (شکر) هم سرایت کرده است، زنی که صاحب عشرتکده است و کنیزکانش به تن فروشی مشغولند، نه تنها باج ده حاکم، ملا و محتسب ولایت نیست که با شاه مملکت هم مغرورانه محاجه می کند و زیرکانه مغلوبش.

اصلاً فضای داستان خسرو و شیرین لبریز از اتکای به نفس است و غروری برخاسته از خودشناسیها. و این خصوصیت در رفتار یکایک قهرمانان داستان جلوه ها دارد، از مناظره هیبت انگیز فرهاد و خسرو، و نهیب مردانه اش که: «بگفت آهن خورد گر خود بود سنگ»، گرفته تا مناجات شکوه مند شیرین با آن لحن اعتراض آمیزش در خطاب به شب دیر پای فراق که: «مرا یا زود کش یا زود شو روز»؛ و از آن بالاتر

اعتماد مطلق به دست برنده زیبانش که

اگر خسرو نه، کیخسرو بود شاه

نباید کردنش سرپنجه با ماه

فرستم زلف را تا یک فن آرد

شکببش را رسن در گردن آرد

گرم باید چو می در جامت آرم

به زلف چون رسن بر بامت آرم

چه اعتماد و غرور و شکوهی از این تهدید نازنینانه می بارد و چه تفاوت فاحشی دارد این لحن با ناله ضعیفانه

مجنون که گر با دگری شدی هماغوش

ما را به زبان مکن فراموش.





خسرو و شیرین دومین منظومه نظامی و معروف ترین اثر و به عقیده گروهی از سخن سنجان شاهکار نظامی است. در حقیقت نیز، نظامی با سرودن این دومین کتاب (پس از مخزن الاسرار) راه خود را بازمی یابد و طریقی تازه در سخنوری و بزم آرایبی پیش می گیرد. این منظومه شش هزار و چند صد بیتی دارای بسیاری قطعات است که بی هیچ شبهه از آثار جاویدان زبان پارسی است و همان هاست که موجب شده است گروهی انبوه از شاعران به تقلید از آن روی آورند، گو این که هیچ یک از آنان، جز یکی دو تن، حتی به حریم نظامی نیز نزدیک نشده اند، و کار آن یکی دو تن نیز در برابر شهرت و عظمت اثر نظامی رنگ باخته است.

اصل داستان شرح عشقی است که میان خسرو پرویز پادشاه، و شیرین شاه زاده خانم ارمنی پدید آمد و به زناشویی آن دو منتهی شد. قصه خسرو و شیرین و عشق میان آن دو داستانی تازه نیست و فردوسی نیز در شاهنامه جان کلام و اصول آن قصه را یاد کرده است. البته داستان در شاهنامه، با آنچه نظامی روایت کرده بعضی تفاوت ها دارد از این قبیل که در شاهنامه، شیرین مریم دختر قیصر را زهر می دهد و موجب مرگ او می شود، اما در خسرو و شیرین مریم به مرگ طبیعی می میرد.

بنابراین روایت شاهنامه شیرین در واپسین روز زندگی به دخمه خسرو پرویز می رود و در آن جا زهر هلاکلی که با خود داشته است می خورد و می میرد، در صورتی که بنابه روایت نظامی وی در دخمه خسرو با دشمن همان جایی را که خسرو زخم خورده بود، می درد و رخ بر رخ او می گذارد و جان تسلیم می کند. اما تفاوت اساسی آن است که فردوسی در شاه نامه به صراحت می گوید که موبدان و سران سپاه و درباریان از این که خسرو، شیرین را به زنی خواسته و او را به شبستان خود فرستاده است ناراضی بودند و روزی چند به درگاه خسرو نیامدند تا سرانجام خسرو ایشان را فرا خواند و علت حاضر نشدن در سر خدمت را از ایشان جویا شد. ایشان پس از اندکی درنگ سرانجام روی به موبد کردند و از او خواستند که علت ناراضی ایشان را بگوید. از سخن موبدان چنین برمی آید که شیرین در روزگار پیش از زناشویی با خسرو زنی بدکار و بدنام بوده و از همین روی نیز با خسرو رابطه داشته است. جواب خسرو بدیشان نیز این نکته را تائید می کند:

خسرو پاسخ را به روز دیگر می گذارد و فردا تشتی زرین، آلوده به خون و پلیدی به موبد و درباریان می نماید و می پرسد این تشتی چگونه است؟ همه می گویند زشت و پلید است. پس خسرو دستور می دهد نخست آن را با آب و خاک بشویند، و چون کاملاً پاک شد آن را از می مشک بوی پر کنند و مشک و گلاب در می بریزند. از آن پس روزی در شکارگاه به شیرین باز می خورد و بار دیگر آتش مهر وی از زیر خاکستر گذشت سالیان، زبانه می کشد و شیرین را به شبستان خاص خود می فرستد.

خسرو پرویز از پادشاهان دوران انحطاط است. هم در شاه نامه، هم در خسرو و شیرین نظامی و هم در شاه نامه ثعالبی داستان های فراوان از حشمت و نعمت و تجمل های او نقل شده است. برای نمونه شرح تخت وی را که تخت طاقدیس خوانده می شد و تاجی را که بر سر این تخت آویخته بود از شاه نامه ثعالبی نقل می کنیم: تخت طاقدیس... مرکب از عاج و ساج بوده، صفحات و نرده آن را از طلا و نقره ساخته بودند. طولش ۱۸۰ ذراع (از نوک انگشتان تا آرنج، قریب ۵۰ سانتی متر) و عرضش ۱۳۰ ذراع و ارتفاع آن ۱۵ ذراع بوده و پله هایی از چوب سیاه و آبنوس داشته که قاب طلایی بر آن گرفته بودند. این تخت را طاقی از طلا و لاجورد بوده که صورتهای فلکی و کواکب و بروج و اقلیم های هفت گانه و صورت شاهان و حالت های مختلف ایشان اعم از مجالس بزم و رزم و شکارگاه و غیره بر آن منقوش بوده و آلتی در آن قرار داشته که ساعت های

مختلف روز را معین می کرد. خود تخت چهار قطعه فرش زربفت مزین به مروارید و یاقوت داشته است که هریک معرف یکی از فصل های چهارگانه بوده است...

دیگر از بدایع، تاج بزرگی است که شصت من طلای خالص داشته و مرواریدهایی به درشتی تخم گنجشک و یاقوت های اناری رنگ که شب را به روز بدل می کرد بر آن نشانده بودند. زنجیر طلایی به طول هفتاد ذراع از سقف آویخته بود که تاج را بدان بسته بودند تا بدون زحمت و فشار با سر شاه تماس داشته باشد.

در میان این بدایع طلای نرم و دست افشاری بود که از معدن تبت برای پرویز استخراج شده بود و عبارت از توده ای طلا به وزن دوصد مثقال ( یک کیلوگرم) و به نرمی موم بود و چون در دست می فشردند از لای انگشت ها درآمده شکل دست در آن می ماند و از آن صورت ها می ساختند و بعد به شکل اصلی بر می گرداندند... در اغلب دیوان های شاعران بزرگ، سعدی، حافظ، خاقانی و دیگران به حشمت پرویز اشاره شده است. فردوسی نیز در شرح حشمت و تجمل و تنعم پرویز سخن ها گفته است که آن را در گفتاری جداگانه در جایی دیگر آورده ایم. نظامی نیز در خسرو و شیرین همین صحنه ها را در ضمن شرح به شکار رفتن خسرو پرویز تصویر کرده است. به روایت فردوسی، با این تجمل و حشمتی که خرج آن به مردم تحمیل می شد، پرویز در پایان عمر بیدادگری نیز پیشه کرد و روش او موجب شد که گروهی سربه شورش بردارند و شیرویه، پسری را که پرویز از مریم دخت قیصر داشت به پادشاهی بنشانند.

داستان خسرو و شیرین از قدیم باز وجود داشته و حتی جاحظ نویسنده بزرگ عرب زبان قرن های دوم و سوم هجری در کتاب خود به نام المحاسن و الاضداد بدان اشاره کرده است. نظامی گوید که فردوسی چون این داستان را در شصت سالگی سروده، حدیث عشق را از آن حذف کرده است.

آن گاه گفته است آنچه را که فردوسی سروده من باز نمی گویم، زیرا گفته را بازگفتن فرخنده نیست.

داستان خسرو و شیرین نظامی از مرگ خسرو انوشروان و پادشاهی هرمز پدر خسرو پرویز و زاده شدن او آغاز می شود و هنوز خسرو بسیار جوان بود که یکی از ندیمان او شاپور نام که نقاشی چیره دست بود، زیبایی شیرین، برادر زاده بانوی فرمان روای ارمنستان را در مجلس خسرو ستود.

از سوی دیگر شاپور سه بار تصویری از خسرو ساخت و در گذرگاه شیرین بر درختی آویخت. شیرین نیز بدین ترتیب به خسرو مهر آورد. سپس شاپور خود را به شیرین نمود و گفت صاحب تصویر کیست. شیرین به هوای خسرو از خاندان خود آواره شد و روی به سوی خسرو آورد، عمه اش بدو گفته بود که به هیچ روی، جز با زناشویی به خسرو تسلیم نشود. شیرین بر پشت شدید، اسب معرونی که بعد به خسرو هدیه شد، می آمد. اما در همان روزها خسرو از پدر خود هرمز ( پسر انوشروان) گریخته به ارمنستان رفت.

علت این کار آن بود که بهرام چوبین، فرمانده شورش هرمز مقداری زروسیم به نام خسرو سکه زد و پخش کرده بود تا میان پدر و پسر را برهم زند. عاشق و معشوق فراری در میان راه به یکدیگر باز می خوردند بی آنکه همدیگر را بشناسند. در همین جاست که نظامی صحنه فوق العاده زیبای شستشوی شیرین در آب چشمه سار و نظاره کردن خسرو از نهان گاهی بدو را ساخته است. خسرو از راه به روم رفت و در آن جا به حکم سرنوشت و مصالح سیاسی، دختر قیصر، مریم را به زنی گرفت. شیرین نیز به مقر اصلی خسرو رسید، کنیزان و ماهرویان حرم خانه خسرو او را فرود آوردند و چون بر زیبایی وی رشک می بردند، او را در جایی گرم و دلگیر که امروز به نام قصر شیرین معروف است فرود آوردند. شیرین در آن جا در فراق خسرو در آن ناحیه دوزخ مانند شب را به روز و روز را به شب می رساند.

در داستان خسرو و شیرین، دو داستان فرعی وجود دارد: یکی داستان فرهاد کوه کن و مهر آوردن وی بر شیرین و سرانجام تباه شدن او به تدبیر خسرو. در حقیقت اگر در این منظومه، داستانی عاشقانه وجود داشته باشد همین داستان شیرین و فرهاد است و به همین جهت وحشی بافقی، برای تقلید از کتاب نظامی، منظومه ای به نام فرهاد و شیرین سروده است.

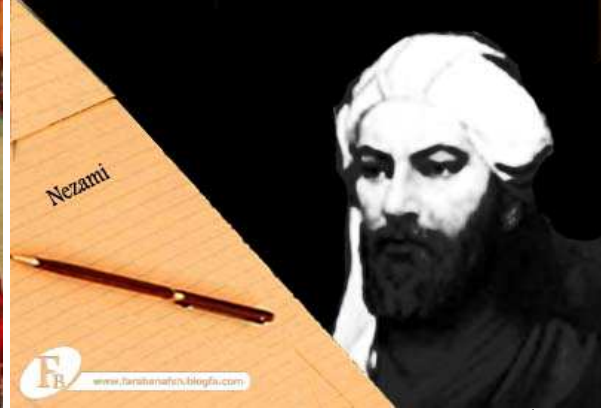
داستان فرعی دوم داستان ( شکر) است. بهتر است از این داستان کمتر سخن گفته شود. خلاصه آن این است که خسرو برای عیش و عشرت سراغ زنی بدکاره را گرفت و به سوی او رفت و پس از چند شب ( هرسالی یک دو شب) در خانه او عشرت کردن دریافت، یعنی از زبان ( شکر) شنید که وی عاشقان و طالبان خود را فریب می داده و نخست آنان را به سختی مست می کرده و سپس یکی از کنیزان خود را به جای خود به آغوش حریف می فرستاده و با خسرو پرویز نیز همین کار را کرده و تاکنون در آغوش هیچ مردی نخفته است.

اما خسرو به جای خشم آوردن بدو و کیفر دادنش، چون شنید که شکر دختری مرد نادیده است، بی درنگ از او خواستگاری کرد و او را به زنی گرفت!

ظاهراً شیرین قدیمی در این داستان به دو زن تجزیه شده، جنبه های مثبت او به شیرین شاه زاده ارمنی

تفویض شده و سوابق نادل پذیر او نصیب (شکر) شده است که نامش نیز از نظر معنی در کمال ارتباط با شیرین است و خسرو نیز پیش از زناشویی با زنی دارای این ویژگی ها تماس داشته است.

## مروري مختصر به زندگي و اثرهاي نظامي گنجوي



نظامي گنجوي (۵۳۰-۶۱۴ ه.ق): حکيم ابو محمد الياس بن يوسف بن زكي مويد به سال ۵۳۰ ه.ق در شهر گنجه به دنيا آمد . از آغاز جواني او اطلاعات مفيدي در دست نيست ولي اشعارش مويد آنست که مادرش کرد بوده است و تمام عمر را در گنجه بسر برده است و فقط يك بار به مدت کوتاهی بنا به دعوت قزل ارسلان آنجا را ترک گفت است . در عصر او سلسله هاي متعددي حکومت داشتند و شروانشاهان در آن سرزمين با حکومت سلجوقي به طور متحد بر گنجه حکومت داشتند . او به فنون ادبي و قصص و تاريخ رغبتی داشته است و به تحصیل علوم پرداخته و در نجوم نیز دست داشت . نظامي علاوه بر ديوان غزليات و قصايد پنج کتاب جاويدان دارد که به خمسه يا پنج گنج مشهورند که رويهم نزديک به بيست و هشت هزار بيت دارند . اولين اثر او پنج گنج «مخزن الاسرار» است که مطالب عرفاني و زهد و تقوي را در بر دارد . اسکندرنامه، ليلي و مجنون، خسروشيرين، هفت پيکر چهار کتاب ديگرش مي باشد . اين استاد بي همتا، در ادب فارسي دري يکه تاز ميدان، و در شعر بزمي استادي بي همتاست . بعضي از اوقات نظامي بخصوص در مخزن الاسرار اندکي پيچيده است و تعبيرات و اشعارات مشکلي دارد که نياز به شرح و تفسير دارد .

سبک سخنسرابي وي را مابين دو سبک خراساني و عراقي دانسته اند . مي توان گفت که اندیشه ها و نوع گویش و سرودن وي بيشتر به سبک عراقي نزديک است . او در داستانهاي خود صور خيال را به زيبايي بسيار به کار مي برد و آنها را با انواع جلوه هاي زباني مي آرايد . ارزشهاي دراماتيک آثار او در ادبيات فارسي بي نظير است . در واقع مي توان جنبه هاي زيبايي از خلق موقعيتهاي نمايشي را در آثار نظامي مشاهده کرد . او همچنين به لحاظ اندیشه ورزي در سطح بالايي از کلام قرار دارد و سعی مي کند با به کار بردن عبارات دلنشين ، اندیشه هاي متفکرانه و زيباي عرفاني را به زيبا ترين وجه ممکن و در قالب داستانهاي زيبا تجسم بخشد نظامي مانند اغلب اساتيد باستان از تمام علوم عقلي و نقلي بهره مند ، در علوم ادبي و عربي تمام عيار ، در وادي عرفان و سير و سلوک راهنماي بزرگ و در عقايد و اخلاق ستوده ، پاييند و استوار و سرمشق فرزندان بشر بوده است .

او در فنون حکمت از طبيعي و الهي و رياضي دست داشته و گویند که اگر وارد مرحله شاعري نمي شد و به تدريس و تاليف علوم حکميه مي پرداخت قطعا در ردیف بزرگان حکمت و فلسفه به شمار مي آمد . مهمترين اثر نظامي مخزن الاسرار نام دارد . وي در سرودن اين اثر به آثار سنائي و بويژه حديق الحقيقه نظر داشته و در مسير وي حرکت کرده است . خسرو و شيرين ، ليلي و مجنون ، هفت پيکر و اسکندر نامه از جمله آثار گرانبگ اين شاعر نامي است . نظامي در سن شصت و سه سالگي درگذشت .

از شاعران همزمان خویش با خاقاني ارتباط داشته است و در مرگ او رثائي گفته است . از شاهان معاصر با اينان مربوط بوده است : فخرالدين بهرامشاه حکمفرماي ارزنگان از دست نشانگان قلع ارسلان که کتاب مخزن الاسرار را به نام او به نظم درآورده است ، اتابک شمس الدین محمد جهان پهلوان که منظومه خسرو و شيرين بدو تقديم شده است ، و طغرل بن ارسلان سلجوقي و قزل ارسلان بن ايلدگز که در همین منظومه از ايشان نام برده است ، ابوالمظفر اخستان بن منوچهر شروانشاه که ليلي و مجنون را به نام او کرده است ، نصرالدين ابوبکر بن جهان پهلوان اتابک آذربايجان که شرفنامه به نام او مصدر است ، و چند تن ديگر از امرا



واتابکان آن سامان . در تاریخ وفات نظامی هم چون تاریخ ولادتش اختلاف است ، دولت‌شاه سال را نوشته است و حاجی خلیفه 596 و آذر بیگدلی 589 و هدایت 576 و تقی الدین کاشی 606 و مولف نتایج الافکار 602 ه' . ق. بنا به تحقیقی که دکتر صفا کرده است با احتساب 84 سال عمر نظامی و فرض اینکه وی در سال 530 ولادت یافته باشد عدد 614 برای سال درگذشت او به صواب نزدیکتر می نماید .

دکتر صفا راجع به سبک و اشعار نظامی میگوید: «نظامی از شاعرانی است که بی شک باید او را در شمار ارکان شعر فارسی و از استادان مسلم این زبان دانست ، وی از آن سخنگویانی است که مانند فردوسی و سعدی توانست با ایجاد یا تکمیل سبک خاصی توفیق یابد... تنها شاعری که توانست شعر تمثیلی را در زبان فارسی به حد اعلائی تکامل برساند نظامی است ، وی در انتخاب الفاظ و کلمات مناسب و ایجاد ترکیبات خاص تازه و ابداع و اختراع معانی و مضامین نو و دلپسند در هر مورد و تصویر جزئیات و نیروی تخیل و دقت در وصف و ایجاد مناظر رانغ و ریزه کاری در توصیف طبیعت و اشخاص و احوال و بکار بردن تشبیهات و استعارات مطبوع و نو، در شمار کسانی است که بعد از خود نظیری نیافته است آثاری که از این سخنسرای قوی طبع نازک اندیشه بازمانده است ، عبارت است از:

دیوان قصاید و غزل ها و قطعات او که به روایت دولت‌شاه بالغ بر 20000 بیت بوده است ، و اکنون از آن همه جز مختصری بدست نیست ، قصاید و غزلیات بازمانده از آن دیوان بزرگ را مرحوم وحید دستگردی فراهم آورده و به نام گنجینه گنجوی منتشر ساخته است . و اینک نمونه ای از اشعار این دیوان . از قصاید اوست:

در این چمن که ز پیری خمیده شد کمرم  
ز شاخه های بقا بعد ازین چه بهره برم  
نه سایه ای است ز نخلم نه میوه ای کس را  
که تندباد حوادث بریخت برگ و برم  
ز نافه مشک تر آید پدید و این عجب است  
که نافه گشت عیان از سواد مشک ترم  
نشست برف گران بر سرم ز موی سپید  
ز پست گشتن بام وجود در خطر  
شدم ز ضعف بدانسان که گر چو سایه به خاک  
مرا کشند نیابد کسی از آن اثرم...  
کمان صفت به دوتا گشت قامت گویی  
ز بیم تیر اجل رفته در پس سپرم...  
و نیز:

خوشا جانی کز او جانی بیاسود  
نه درویشی که سلطانی بیاسود  
نکونی بر نکورونی بماناد  
که از لبهاش دندانی بیاسود  
به عمر خود پریشانی میناد  
دلی کز وی پریشانی بیاسود.

مثنوی مخزن الاسرار که در حدود 2260 بیت است به بحر سریع، مشتمل بر 20 مقاله در اخلاق و مواظطو حکم که در حدود سال 570 ه' . ق. به اتمام رسیده است و از آن است این ابیات:

ای به زمین بر چو فلک نازنین  
نازگشت هم فلک و هم زمین...  
هر که تو بینی ز سپید و سیاه  
بر سرکاری است درین کارگاه  
جغد که شوم است به افسانه در  
بلبل گنج است به ویرانه در  
هر که درین پرده نشانیست هست  
درخور تن قیمت جانیش هست...  
نیک و بد ملک به کار تواند  
در بد و نیک آینه دار تواند.

مثنوی خسرو و شیرین به بحر هزج مسدس مقصور و محذوف در 6500 بیت ، که به سال 576 هـ .ق. نظمش پایان گرفته است و این مثنوی از دلکش ترین شاهکارهای عشقی زبان فارسی است . ابیات زیر در توصیف آب تنی کردن شیرین از آنجاست:

چو قصد چشمه کرد آن چشمه نور  
فلک را آب در چشم آمد از دور  
سهیل از شعر شکرگون برآورد  
نفیر از شعری گردون برآورد  
پرندی آسمانگون بر میان زد  
شد اندر آب و آتش در جهان زد  
فلک را کرد کحلی پوش پروین  
موصل کرد نیلوفر به نسرین  
حصارش نیل شد، یعنی شبانگاه  
ز چرخ نیلگون سر برزد آن ماه  
تن سیمینش می غلطید در آب  
چو غلط قاقمی بر روی سنجاب  
در آب انداخته از گیسوان شست  
نه ماهی بلکه ماه آورده در دست  
مگر دانسته بود از پیش دیدن  
که مهمانی نوش خواهد رسیدن  
در آب چشمه سار آن شکر ناب  
ز بهر میهمان می ساخت جلاب.

مثنوی لیلی و مجنون به بحر هزج مسدس اخر ب مقبوض مقصور و محذوف و 4700 بیت است ، نظم این مثنوی به سال 588 هـ .ق. به پایان رسیده است و از آنجاست:

مجنون چو حدیث عشق بشنید  
اول بگریست ، پس بخندید  
از جایی چو مار حلقه برجست  
در حلقه زلف کعبه زد دست  
می گفت گرفته حلقه در بر  
کامروز منم چو حلقه بر در  
در حلقه عشق جان فروشم  
بی حلقه او مباد گوشم...  
یارب به خدائی خدائیت  
و آنکه به کمال پادشائیت  
کز عشق بغایتی رسانم  
کو ماند اگر چه من نمانم  
گر چه ز شراب عشق مستم  
عاشقتر از این کنم که هستم.

مثنوی هفت پیکر که آن را بهرامنامه و هفت گنبد نیز خوانده اند، در 5136 بیت به بحر خفیف مسدس مخبون مقصور و محذوف است در سرگذشت افسانه ای بهرام گور، عشقبازی او با هفت دختر از شاهزادگان هفت اقلیم ، از آن منظومه است در صفت خورنق:

چونکه برشد به بام او بهرام  
زهره برداشت بر نشاطش جام  
کوشکی دید کرده چون گردون  
آفتابش درون و ماه برون  
آفتاب از درون به جلوه گری  
مه ز بیرون چراغ رهگذری



بر سر او همیشه باد وزان  
دور از آن باد کوست باد خزان.  
مثنوی دیگر اسکندرنامه است در 10500 بیت به بحر متقارب مثنی مقصور و محذوف ، مشتمل بر دو بخش  
یکی شرفنامه ،دیگری اقبالنامه که در حوالی سال 600 به اتمام رسیده است . و این ابیات در مرگ دارا از آن  
کتاب است:

سکندر چو دانست کآن ابلهان  
دلیرندبر خون شاهنشهان  
پشیمان شد از کرده پیمان خویش  
که برخاستش عصمت از جان خویش  
چو در موکب قلب دارا رسید  
ز موکب روان هیچکس را ندید  
تن مرزبان دید در خاک و خون  
کلاه کیانی شده سرنگون  
سلیمانی افتاده در پای مور  
همان پشه ای کرده بر پیل زور  
به بازوی بهمن برآموده مار  
ز رویین دژ افتاده اسفندیار  
نهال فریدون و گلزار جم  
بباد خزان گشته تاراج غم  
نسب نامه دولت کیقباد

ورق بر ورق هر سوئی برده باد.  
یادداشتها از: میهن ، هنر- نشریه اتحادیه هنرمندان کلکسیون 66 و 67، فصل نوو تاریخ و تمدن ...